



علی پیام

نگاهی به مجموعه داستان باران

باران، سنگسالیهای بر خشکسالیها

گناهکاران بی گناهی که سالهای زیادی از عمرشان را به خاطر عقیده و ایمان و به خاطر جانبداری از عقیده و مذهب و وطن در گوشه تاریک زندان و در زیر شکنجه و ظلم سپری کرده‌اند. سایه وهمگین ستم در سراسر داستانها سنگینی می‌کند.

موقترین داستان این مجموعه غم ناشناخته است. انسان خود را در این داستان در کشاکش فلاکتبار زندگی زنی می‌بیند که درونش از کینه زمانه لبریز است. از روزگار و ناداریهایش، دل خون است. عمیقترین احساسات نویسنده در تمام داستان جریان دارد. در باران بیشترین لغزش و افت نویسنده به چشم می‌خورد. طرح آشفته و گفتگوهایی که با مردم خنجران سازگار نیست، داستان را نامطلوب، و عدم وحدت، تأثیر داستان را از قالب بلیغ یک داستان کوتاه خارج می‌کند.

از باران - که به گفته نویسنده «قصه سالهای پاره است» - تا خشکسالی و فقر و ارباب و حکومت، دست به دست هم داده‌اند تا مردم را در زجر زندگی فشار دهند. تاجور زن گدای شهر که به بدنامی کشانده می‌شود. حمید قربانی دست کمونیستها می‌گردد. زن بیوه و حمید در یک درد مشترک گرفتاراند. دختر آواره خیابانها که عفتش دریده شده و در رقاصی شبانه خود را باخته، با اینکه مادرش مرده، در خیابانها پرسه می‌زند؛ چون دیگر برایش ارزشی نمانده است. □

شخصیتهایش به آدم ارائه می‌دهد. در عین حال، داستانهایش در نارساییها هم وجود دارد. کمتر معیارهای داستان کوتاه در داستانهایش به چشم می‌خورد. شخصیتهای همانند، در تمام داستانها به چشم می‌خورد. همان حرفی را که گناه می‌گوید، حق فته ره بتی نیز می‌گوید. همان طور که دامن تاجور لکه‌دار می‌شود، دامن فیروزه و دختری در داستان و دیوار که فروریخت نیز لکه‌دار می‌شود. همان مصیبتی که دامنگیر رمضان جوانی است، در باران هم دیده می‌شود. چهره باباصفر را در غم ناشناخته و گناه می‌نگریم. تاجور در دختر گورستان عاشق اسماعیل می‌گردد، و فیروزه در حق فته ره بتی عاشق مراد می‌شود. شخصیتهای در باران روایتگرند، فعال نیستند، همه‌اش از زندگی می‌خواهند داستان‌گویی کنند، در شکل گسترده و به ابعاد تمام زندگی‌شان، و حال آنکه انسجام و ارائه شخصیت واحد از خصوصیات داستان کوتاه است.

قلم تنویر روان است و توانایی خلق آثار بهتر را دارد. ذهن پویایش حکایت از استعداد نویسندگی‌اش می‌کند، گر چه در این مجموعه چندان موفقیتی به دست نیاورده است. صحنه‌های داستانها، شهر کابل است؛ کابل قدیم. گناه، تنها داستانی است که از سیاست گفته و در ریش حکومت چنگ زده است. و از سیاهچالهایی که ظاهر و داود ساخته بودند گفته است. بابا صفر مردی است که تمام عمرش را در زندان گذراند، در کنار



«داستان» در فرهنگ ما واژه ناآشنایی نیست. کماینکه بدوی‌ترین قوم، واژه‌ای معادل «داستان» در کتابچه زبانشان دارند. در فرهنگ مدون ما، چه منشور و چه منظوم، داستانهای شیرین و پندآمیز و منحصر به فردی وجود دارد. تأمل کوتاهی در ادبیات کلاسیک کافی است که بدانیم داستان در میان بزرگان ادب ما هیچ‌گاه غریب نبوده است. نخبگانی چون سوری شیرازی، مولوی بلخی، فردوسی طوسی و نظامی گنجوی اساسی‌ترین مطالب خود را در قالب داستان بازگو کرده‌اند. تردیدی نیست که بخش عمده‌ای از سرمایه ادبی ما را داستان تشکیل می‌دهد.

در فرهنگ عامیانه ما هم داستان چهره‌ای آشناست. از کودک خردسالی که تازه رمز کلمات را می‌فهمد تا فرتوت‌ترین فرد هر خانواده، با داستان زندگی می‌کنند. در دورترین مناطق کوهستانهای هزارجات که هنوز از طبیعت ناب خودش بهره‌مند است، چه زمستانهای سردی که با گرمی داستان بهاز می‌شود و چه شبهای بلندی که با عشق داستان به صبح می‌رسد! آنجا، کودکان به مقدار عددی که بلدند بشمارند، داستان به یاد دارند و بزرگان داستان هستند و داستانهایشان شمردنی نیست.

وقتی یک داستانگو لب می‌گشاید، تنها مستمعین نیستند که به داستان گوش می‌دهند، بلکه خود شخصیت‌های داستان هم در کنار دیگران یا از پشت دروازه به ماجرا گوش می‌دهند. به همین دلیل، اگر شخصیت داستان اهریمنی باشد، کسی جرأت نمی‌کند از روشنایی جدا شود و به تنهایی بیرون رود. هیچ‌کس به این حقیقت شک ندارد که همان دیو یا الخاتوی داستان پشت دیوارها در کمین نشسته است. و شگفت اینکه آنهایی که جانب احتیاط را نگرفته‌اند، در چنگ «الخاتو» یا هر موجود اهریمنی دیگری گرفتار شده‌اند. و از میان آنان کسانی که دل قوی و ایمانی استوار و بازوی نیرومند داشته‌اند، یاری از علی (ع) کرده و الخاتو را مغلوب خود کرده‌اند و آن‌گاه با گلوله‌ای از یک تارمویس که نشان پیروزی و امانی برای فرزندان‌ش گفته می‌شود، بازگشته‌اند! و الخاتو چه وحشتناک است آن‌طور که اینها گفته‌اند: پیرزنی فرتوت با پستانهای به دوش افکنده و نیشهای از دهان بیرون‌زده!

در آنجا از این موجودات موزی و بداندیش، کم نیستند. تعدادشان به تعداد آدمهاست؛ شاید هم بیشتر. هر نعره کوه و هر خرابه‌ای مخفیگاه و مأمن آنهاست. چه بسا کسانی که بر حسب اتفاق، شب در کوهستان مانده‌اند و به چشم خود جشن و سرور

عده‌ای از آنها را دیده‌اند! و از این افراد هم کم نیستند.^(۱) اما داستان، به مفهوم امروزی، برای ما پدیده‌ای کاملاً غریب است و جز برای عده‌ای خاص مورد مصرف ندارد. شگفت‌انگیز نیست که ما داستان امروز را نمی‌شناسیم. داستان امروزی در غرب زاده شد و در همانجا هم به رشد و بالندگی رسید و در همین قرن اخیر همراه دیگر کالاهای مدرن به کشورهای در حال توسعه، و خیلی دیرتر به کشور ما وارد شد. بدیهی است که دست کشیدن از سنتهای پایدار و پذیرفتن رسم جدید نیاز به زمان طولانی دارد. جا انداختن یک پدیده جدید و ناآشنا به جای یک اصل پذیرفته شده، کاری بس دشوار و ماجراجویانه است. لذا طبیعی است که استقبال جامعه از آن، بسیار اندک باشد.

داستان با شکل و فرم امروزی در افغانستان دوره طفولیت خود را می‌گذراند. جز عده‌ای از فرهنگیان، عموم مردم از آن بیگانه‌اند. معدود نویسندگانی که دست به قلم هستند، به علت عمر کوتاه داستان نتوانسته‌اند با آن ارتباط عمیق برقرار کنند و اصالت‌های خودی را در آن جای دهند و داستان شاخص افغانستانی به وجود آورند. برای آشنا شدن این بیگانه، باید مدت زمانی بگذرد تا چشمها به دیدنش عادت کند و وجودش به عنوان عضوی از خانواده پذیرفته شود. ما در صورتی می‌توانیم به داستان خودی برسیم که همراه با داستان زاده شویم. و چون چشم گشاییم او را در کنار خود بنگریم. اگر در غرب به فرمهای گوناگون داستان پرداخته می‌شود و همگان می‌فهمند و استقبال می‌کنند، به خاطر آن است که با داستان همزادند. آنان چند صد سال است که با داستان همراه بوده‌اند. فراز و نشیبها را با هم طی کرده‌اند، راهها و بیراهه‌ها را دوشادوش پشت سر گذاشته‌اند و مسیری را که اکنون می‌روند، در امتداد راههای رفته‌شان است. فرمها و سبک‌هایی که در غرب به وجود می‌آید، بر اساس سالها تجربه و مطابق با نیازشان است. با این حساب، ما نباید انتظار داشته باشیم که داستان، هم‌مقاله با داستان غرب باشد. از تقلید و نظیره‌گویی هم کاری ساخته نیست. ذائقه هر ملت و جامعه‌ای طعم خاص خودش را می‌پسندد. ما اگر داستان غربی بنویسیم، یقیناً روی دستمان خواهد ماند؛ چون نه در میان جامعه خودمان جای پای دارد و نه کسی در غرب برایش ارزش قایل می‌شود. اگر بنا به داستان غربی نوشتن باشد، خود غریبها بهتر از ما می‌نویسند. ما باید به دنبال نایابها بگردیم؛ چیزی که دیگران خلق نکرده‌اند و نمی‌توانند خلق کنند. برای دست یافتن

سنگی در برکه

نگاهی به جریان داستان‌نویسی مهاجرین افغانستان

محمدجواد خاوری

